باسمه تعالی

درس شماره:48

۱۳/۱۱/۹۳ امارات معتبره - حجیّت خبر واحد - آیه سؤال و آیه اُذن

**حجیت خبر واحد(استدلال به آیه سؤال)**

در مورد آیه سؤال یک توضیح بیشتری بدهم من بعضی بحثها را می‌خواستم طرح نکنم ولی دوستان چون سؤال کردند مجبورم توضیح بیشتر بدهم در مورد این آیه یک سؤال این هست که اگر ذکر را به معنای علم بگیریم اهل ذکر یعنی اهل علم، سؤال مطرح هست که مراد از اهل ذکر یعنی اهل علم و لا یعلمون چی هست؟ لا یعلمون مفعولش حذف شده. حذف مفعول در لا یعلمون به چه جهت شده؟ گاهی اوقات حذف مفعول از این باب هست که مفعول مدنظر اصلاً نیست «هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ» کسانی که عالم هستند از کسانی که عالم نیستند مفعول خاص برای ما مطرح نیست در واقع فعل متعدی تبدیل شده به فعل لازم، این جور هست. یک موقعی هست نه مفعول حذف شده به قرینه‌ای در مقام مقدر هست در واقع، درست است مفعول محذف در تقدیر هست گاهی اوقات در تقدیر نیست اینجا کدام است؟ اگر یک جور این هست که بگوییم اینجا در تقدیر است چون یک مسئله‌ای هست که ما انبیاء را بشر قرار دادیم اگر نمی‌دانید سؤال کنید یعنی اگر مسئله‌ای که انبیاء را ما بشر قرار دادیم را نمی‌دانیم از اهل علم به این مسئله سؤال کنید این یک جور است یک جور دیگر این هست که نه می‌خواهد بگوید که عامی باید اصلاً برود از عالم بپرسد به کبرای کلی لزوم رجوع عامی به عالم اشاره داشته باشد این کدام یک از این دوتاست به نظر می‌رسد که اینجا مراد از لا یعلمون یعنی لا یعلمون هذه المسئلة از قسم تقدیر هست و اهل علم هم اهل علم به این مسئله می‌شود توضیح اینکه اینجا فاء تفریع به کار رفته «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» اینکه ما بگوییم که اگر خب ما انبیاء را بشر قرار دادیم پس عامی باید به عالم مراجعه کند این تفریع به قبل نیست ارتباطی به قبل ندارد و این هیچ. حتی اگر رجوع عامی به جاهل هم به عنوان یک کبرایی باشد

که بر این نتیجه متفرع بشود با فاء تفریع تعبیر نمی‌کنند نمی‌شود گفت که این تعبیر، تعبیر عرفی نیست در جایی که امر شما می‌خواهید بکنید بگویید که «أکرم زیداً فأکرم کل عالم» «فأکرم کل عالم» به صورت امر این صحیح نیست به این تعبیر نمی‌کنند البته اگر به صورت جمله خبریه بگوییم به کار می‌برند «أکرم زیدا فانه یجب اکرام کل عالم» به این صورت با فاء تفریع می‌کنند یعنی کبری را به صورت جمله خبریه ولی به صورت جمله امریه «أکرم زیدا فأکرم کل عالم» این تعبیر عرفی نیست و چون در واقع اصلاً به صورت امر جنبه کبری واقع نمی‌شود آن نتیجه امر کبری واقع می‌شود. اما اگر مراد این مسئله باشد یکی از مواردی که فاء به کار برده می‌شود جایی هست که یکی از فروض خاص یک مسئله را بر اصل مسئله عطف کردن. ما پارسال در بحث فقه مفصل در مورد انواع فاء تفریع صحبت می‌کردیم یکی از آنها این هست که مثلاً می‌گوید اغتسل فإن لم تقدر علی الغسل فتیمم به خصوص صورتهایی که صورتهای عدم قدرت بر آن تکلیف را خیلی شایع است حالا که با فاء به آن عطف می‌کنند این هم این طوری هست می‌گوید که در واقع ما انبیاء را بشر قرار دادیم اگر این مطلب را نمی‌دانید سؤال کنید این ندانستن به این مسئله یکی از سور آن مسئله قبلی هست کأنّ یکی از سور مسئله قبلی این هست که انسان ممکن است به آن عالم باشد ممکن است جاهل باشد عالم باشد هیچ چیز اگر جاهل باشد خب باید سؤال کند تا به اصطلاح عالم بشود این است که به نظر می‌رسد که «إن کنتم لا تعلمون» مراد «لا تعلمون بهذه المسئلة» هست. خب لا تعلمون که شد بهذه المسئلة. فسألوا اهل الذکر آیا مراد از اهل ذکر، اهل ذکر به خصوص این مسئله هست کما اینکه در لا تعلمون این طوری است؟ یا اهل ذکر به نوع مسائل؟ می‌گوید اگر این مسئله را نمی‌دانید به کسی مراجعه کنید که در نوع مسائل آگاه هست که طبیعتاً آگاهی در نوع مسائل اماره آگاهی در این مسئله خاص است یک جوری این طوری تفسیر بکنیم که تفسیر آقایان در واقع به این تفسیر برمی‌گردد یک جور دیگر این هست که نه اهل ذکر را هم مراد اهل ذکر در این مسئله بدانیم این معنایش این است که «إن کنتم لا تعلمون بهذه المسئلة فسألوا اهل العلم بهذه المسئلة» علم بهذة المسئلة

یعنی کسی که به این مسئله رسیده علم به معنای اعتقاد مطابق واقع است پس بنابراین اگر من عقیده دارم که مسئول‌عنه عالم به حکم مسئله است و به واقع رسیده است لازمه عالم دانستن مسئول‌عنه این هست که حرفش برای من یقین بیاورد اصلاً معنای عالم این است عالم یعنی کسی قولش مطابق واقع باشد عالم در یک مسئله خاص. اصلاً عالمهای دیگر را هم که می‌گوییم در نوع موارد به اعتبار اینکه در نوع موارد قولشان مطابق واقع است می‌گوییم چون در نوع موارد قولشان مطابق واقع است در خصوص این مورد هم علی القاعده باید قولش مطابق واقع باشد علم به معنای اعتقاد مطابق واقع است بنابراین چون این احتمال وجود دارد اگر نگوییم ظاهر عالم این هست که عالم در این مسئله، بنابراین می‌گوید بپرسید تا علم برایتان حاصل بشود بنابراین ربطی به بحث حجیّت خبر واحد ندارد.

پرسش: ... پاسخ: چرا؟ چه جهت دارد؟ یک نکته‌ای را هم بگویم

پرسش: ... پاسخ: دیگر حالا نمی‌شود اثبات کرد اصل قضیه این است که واقعش اینها اصلاً ذکر به معنای علم نیست اینکه به جای علم ذکر به کار بردن خودش خیلی چیز هست ذکر یک مفهوم علم نیست ذکر به معنای کلام الهی است ذکر یک مفهوم خاصی هست یعنی آن چیزی که ما را به یاد خدا می‌اندازد

پرسش: ... پاسخ: آره با غمض نظر است آن منهای روایات است این بحث بنابر این فرض هست که اشکال دیگر است بنابر اینکه ذکر به معنای علم باشد. خب بماند

یک نکته دیگر عرض بکنم و آن این است که مرحوم آقای حاج شیخ در دُرر یک اشکالی به استدلال این آیه کرده آقای صدر هم اشکالش در کلامشان هست آن این است که اصل استدلالی که در این آیه شده آن اصل استدلال بر مبنای ملازمه بین وجوب سؤال مطلق و وجوب قبول ولو لم یحصل العلم هست که چون گفت علی أی تقدیر باید سؤال کنید این معنایش این است که اگر از سؤال علم هم حاصل نشد

باید قبول کنید والّا لغویت پیش می‌آید. می‌گویند نه لغویت پیش نمی‌آید گاهی اوقات به جهت حکمت،‌حکمت جعل ما این هست که ما باید قبول کنیم به این معنا که گاهی اوقات آن چیزی که مطلوب شارع هست قبول کردن مع العلم است ولی چون شارع مواردی که مکلف برایش علم حاصل می‌شود و مواردی که علم حاصل نمی‌شود را نمی‌تواند تشخیص بدهد قبل از سؤال کردن می‌گوید شما علی أی تقدیر باید سؤال کنید به خاطر اینکه آن مواردی که مکلف قبل از سؤال کردن خیال می‌کند برایش علم حاصل نمی‌شود و بعد که سؤال می‌کند می‌بیند علم حاصل شد آن موارد از دستش فوت نشود به طور کلی گفته شما باید سؤال کنید تا این طور موارد فوت نشود بنابراین امکان دارد این آیه هم از این سنخ باشد. خب به نظر می‌رسد اصل این مطلب درست است اگر ما استدلال را بر پایه یک برهان عقلی بخواهیم بچینیم بگوییم چون سؤال مطلق است پس وجوب قبول هم باید مطلق باشد ولی به نظر می‌رسد که به طور کلی این سبک سؤال به نحو مطلق ذکر شده باشد با وجود اینکه پاسخ اختصاص به یک مورد خاصی باشد خلاف ظاهر است حالا یک توضیحی می‌خواهم من این مطلب را بدهم. آن مثالی که ما دیروز مطرح می‌کردیم می‌گوید که اگر قبله را نمی‌دانید سؤال کنید این در واقع چون نوعاً ندانستن قبله یک مشکلی برای انسان ایجاد کرده ظاهر امر این هست که برای حل آن مشکل نوعیه آمده فرض کنید کسی که اگر می‌گوییم فلان مسئله ریاضی را اگر نمی‌دانی برو از محمود آقا بپرس آیا این امر آن صورتی را که ما می‌دانیم که محمود آقا هر چی هم بگوید من پاسخش را متوجه نمی‌شوم چنین اطلاقی دارد این مورد را؟ به نظر می‌رسد که اینجاها سؤال جنبه طریقیت دارد به این معنا طریق هست برای حل مشکل و نه حل مشکل به روشی که خود متکلّم آن روش مشکل را می‌داند و مخاطب متوجه آن نیست نه در واقع یک روشی را اینجاها معمولاً به کار می‌برند که خود مخاطب هم به آن روش ملتفت هست فرض کنید می‌گوییم اگر بیماری هستی برو دکتر. بگوییم می‌خواهد بگوید حتی جایی که من اعتقاد دارم که دکتر رفتن فایده ندارد باز هم می‌خواهد امر کند. اینها این طور نیست. یعنی ظهور این موارد این هست که می‌خواهد مشکل را از

راهی که خود مخاطب هم به راه بودن و طریق بودن برای حل مشکل او واقف هست برطرف کند نه اینکه یک معنای گسترده‌تر. عرض کردم اینها بحث استظهار عرفی از کلام است والّا

پرسش: ... اگر خطاب عام باشد درست است پاسخ: خطاب شخصی هم همین است

پرسش: ... پاسخ: نه فرض کنید یک موقعی خطاب شخصی به این معناست که دقیقاً همان موردی را که شما می‌دانید علم برایش حاصل نمی‌شود. خب اگر این باشد درست اگر مرادتان از خطاب شخصی این باشد دقیقاً خصوص موردی که مخاطب علم دارد که دکتر فایده ندارد من امر می‌کنم همین طور است. فرض کنید یک نفری هست می‌گوید دکتر فایده ندارد می‌گوییم تو مریض هستی باید بروی دکتر! طرف می‌گوید دکتر فایده ندارد می‌گوییم تو مریض هستی باید بروی دکتر! کأنّ کار به این کار نداشته باش که دکتر تو را خوب می‌کند یا خوب نمی‌کند یک وظیفه چیزی هست که باید دکتر بروی. این امکان دارد جایی که اصلاً خصوص این مورد را محل امر قرار بدهد ولی اگر نه به طور کلی بیان بشود.

پرسش: ... پاسخ: نه اگر آن هم باشد همین طور است آن هم در حکم تعرض به صورت خاص است چون این فرد را نمی‌شود از تحتش خارج کرد اگر جایی که متعارفش قوه تشخیص ندارد آن هم فرض کنید می‌گوید اگر می‌خواهید به بهشت بروید فلان کار را انجام بدهید نه اینکه فلان کار را ... یعنی دیگر به این کار نداشته باشید که آیا این کار شما را به بهشت می‌رساند نمی‌رساند؟ اینها را دیگر خود مکلف طریق بودن علم به مأمور به برای حل مشکل را به عهده می‌گیرد ولی به طور متعارف این است که این می‌خواهد به همان روشی که مخاطب طریقیت آن روش برای حل مشکل را هم وقوف دارد و معترف هست از آن راه، راه را دنبال می‌کند فقط مسئله‌ای که اینجا هست همان بحثی بود که در جلسه قبل مطرح کردم آن این است که اینجا مشکل طرف چی هست؟ آیا مشکل طرف این است که جاهل هست؟ بما هو جاهل، جاهل از این جهت که جاهل است مشکل

است؟ بنابراین این امر برای این است که جهلش تبدیل به علم شود یا جاهل از این جهت که منشأ تحیر عملی است مشکل‌ساز شده است؟ وقتی جهل ازاین باب که منشأ تحیر عملی است مشکل‌ساز است یعنی راه حلی که ما می‌دهیم برای حل آن تحیر عملی است ولو اینکه علم را برای مکلف تکویناً ایجاد نکند همین مقدار که تحیر عملیش را برطرف کند وظیفه عملیش را تعیین کند کافی هست این بستگی دارد که آن را چطوری تفسیر بکنیم یعنی إن کنتم لا تعلمون فکنتم متحیرین فی وظیفتکم العملیة فسألوا اهل الذکر مراد این است؟ یا إن کنتم جاهلین، سؤال کنید تا جهل‌تان برطرف بشود؟ این مقدمه است یا جنبه نفسی است یعنی آن موضوعیت دارد جهل یا از باب مقدمیت برای تحیر عملی هست؟ آن را ممکن است ... به نظر می‌رسد اینها معمولاً بستگی دارد که در نوع موارد چی چی مطلوب باشد اگر مثلاً در اصول عقاید سؤال کنید بگویید، بگویید اگر فلان اعتقادات را فلان مسئله را نمی‌دانید سؤال کن، یعنی سؤال کن تا اینکه رفع جهل بشود یا مثلاً اگر شما می‌گویید فلان مسئله ریاضی را اگر نمی‌دانید سؤال کن. مسئله ریاضی را عمدتاً برای این است که انسان علمش برود بالا علم بما هو علم مطلوبیت دارد ولی اگر به شما گفتند که مثلاً اگر قبله را نمی‌دانید کدام طرف هست از محل بپرس است. من اینکه بدانم کدام طرف است یا کدام طرف نیست خیلی برایم مطلوبیت ندارد که قبله جنبه مقدمیت دارد برای اینکه وظیفه عملی خودم را چطور انجام بدهم. آنجا إن کنت لا تعرف بالقبلة اگر وقت نماز را نمی‌دانید اعتماد کن به بانگ خروس، برای اینکه بدانم اذان صبح کی هست یا کی نیست خودش که مطلوبیت ندارد از باب این هست که می‌خواهم وظیفه عملی‌ام را انجام بدهم بدانم کی می‌توانم نماز بخوانم اینجاهایی که متعارفاً آن موضوعی که در دلیل اخذ شده جنبه موضوعیت ندارد یعنی مشکلش مشکل این هست که تحیر عملی ایجاد می‌کند آنجا جنبه موضوعیت ندارد طریقیت دارد ولی اگر نه خودش جهل در آنجا بما هو یک مبغوضی هست اگر گفتند اگر جهل داری فلان کار را انجام بده یعنی فلان کار را انجام بده تا این جهلت تبدیل به علم بشود و این مشکلت برطرف بشود. و من هنا، حالا شما ممکن است اینجا بگویید که این آیه اطلاق دارد این

طوری استدلال کنید بگویید آیه شریفه می‌گوید که اگر عالم نیستید سؤال کنید. یعنی هم مواردی که علم نداشتن خودش مبغوضیت دارد مثل اصول عقاید هم آنجا را امر دارد می‌کند هم مواردی را که علم طریقیت دارد آنجا را هم دارد مورد امر قرار می‌دهد می‌گوید هر جایی که جهل مشکل‌ساز بود یا به خاطر اینکه علم مطلوب هست یا به خاطر اینکه وظیفه عملیه باید روشن باشد شما باید سؤال کنید یعنی سؤال هم درجایی که علم مطلوب است علم حاصل می‌کند در جایی که عمل مطلوب است راه عملی پیش پای شما قرار می‌دهد پس بنابراین در سؤال عقاید اینجا می‌گوید سؤال کن تا علم برایت حاصل بشود در احکام فرعیه می‌گوید سؤال کنم تا بتوانید به عمل برسید. این را اگر شخصی این طوری مطرح بکند. به نظر می‌رسد که این تقریب شاید قوی‌ترین تقریبی باشد که برای استدلال به این آیه می‌شود به این تمسک کرد به نظر می‌رسد از دو جهت می‌شود این تقریب را اشکال کرد. یکی اینکه اساساً یک چنین جمعی بین این دو جنبه که هم جهل را به عنوان مشکل ذاتی که در آن وجود دارد مدنظر داشته باشیم هم جهل را مشکل عرضی داشته باشیم آیا ظهور در این معنای عام دارد یا ندارد؟ اشکال عقلی نمی‌خواهیم بکنیم اشکال، اشکال استظهاری هست. آیا استظهار این معنای عام که جهل بما هو مشکلٌ ذاتاً و بما هو مشکلٌ عرضاً لإنتهائه الی عدم معرفة الوظیفة العملیة به این معنای عام جهل در موضوع اخذ شده این روشن نیست که از این آیه بتوانیم استفاده کنیم. این یک نکته، نکته دوم اینکه این آیه شریفه در این آیه مستقیماً کبری ذکر نشده نگفته که إن کنتم جاهلین بکل مسئلة فسألوا. شما بگوییم اطلاقش، هم جهل در احکام را شامل می‌شود هم جهل در موضوعات را شامل می‌شود چون اطلاق دارد جهل در احکام به اعتبار این هست که با سؤال وظیفه عملی مشخص می‌شود جهل در اعتقادات به اعتبار این هست که با سؤال جهل شما تبدیل به علم می‌شود یک چنین کبرای کلی آیه نگفته، آیه نتیجه را گفته، گفته که اگر شما این مسئله خاص را فسألوا، این مسئله خاص، إن کنتم لا تعلمون بأن الانبیاء یکونون من جنس البشر فسألوا عالمین بهذه المئسلة این مسئله خاص را آیه متعرض شده ما می‌گوییم این مسئله از باب تطبیق یک کبری هست بر صغری،

درست است همین جور است این ظهور ندارد که این خصوصیت دارد ولی آن کبرایی که این صغری تطبیق آن است چه کبرایی است آیا آن کبری این هست که «من کان جاهلاً باصول العقائد وجب علیه السؤال حتی یکون عالماً به اصول العقاید»؟ یا کبرای کلی است کلی کلی. که «من کان جاهلاً به کل شیء وجب علیه السؤال لترتفع مشکلة الجهل ذاتاً أو عملاً» آیا به این نحو دوم کبری یا به آن نحو اول است؟ این دیگر از آیه استفاده نمی‌شود آن کبرای مطویی که این صغرای ذکر شده مصداقی از مصادیف آیا به این نحو دوم کبری یا به آن نحو اول است؟ این دیگر از آیه استفاده نمی‌شود آن کبرای مطویی که این صغرای ذکر شده مصداقی از مصادیق آن کبرای مطوی هست چه شکلی است؟ بنابراین از این جهت هم باز دوباره بازگشت می‌کنیم به آن مطلبی که مرحوم آخوند و مرحوم شیخ فرمودند که اینها البته تعبیر می‌کنند ظاهر آیه این هست که سؤال برای تحصیل علم تکویناً هست ما می‌گوییم نه نمی‌گوییم ظاهر آیه این هست ما می‌گوییم این احتمال وجود دارد که آیه برای امر به سؤال برای تحصیل تکوینی علم باشد ظهور در معنای اعم ندارد

پرسش: ... پاسخ: صبر کنید. دو بحث هست یکی اینکه بعضی از آقایان می‌گویند که خب مورد که مخصص نیست این در صورتی هست که لفظی که در دلیل اخذ شده آن لفظ اطلاق داشته باشد عام باشد ولی اگر لفظ خاص باشد ولو ما بدانیم که این لفظ از باب مصداقی از مصادیق عنوان عام است چون آن عنوان عام را نمی‌توانیم تشخیص بدهیم که عنوان عام چی هست شما نمی‌توانید اطلاق‌گیری کنید. فرض کنید سؤال کرده که من زید را چکار کنم؟ می‌گوییم «أکرم زیداً» اینجا شما نمی‌توانید بگویید ولو فرض کنید می‌گوییم که این طوری، «أکرم هذا العالم» حالا این طور تعبیر بکنم می‌گویم زید را چکار کنم؟ می‌گوید أکرم هذا العالم این أکرم هذا العالم ولو ما می‌دانیم این عالم را که اخذ کرده یعنی خصوصیت علم دخالت دارد بما أنه عالمٌ این وجوب اکرام دارد ولی از این استفاده نمی‌شود که هر عالمی واجب الاکرام هست. ممکن است عالم دخالت ...

هذا العالم چون مثلاً عالمی هست که آن مرتبه بالای علم را دارا هست یا عالمی هست که باتقوا هست امثال اینها، علم بالأخره دخالت دارد ولی اینکه تمام العلة بودنش خب لازم نیست و امثال اینها بنابراین عرض من این هست که این آیه مفادش این هست که اگر این مسئله خاص را نمی‌دانید بروید از کسی که این مسئله خاص را می‌داند بپرسید حالا این از این باب هست که در اصول عقاید انسان باید برود از عالم بپرسد تا علم برایش حاصل بشود؟ یا از باب این هست که نه کلاً کسی که جاهل است باید به عالم مراجعه کند تا در اصول عقاید علم برایش حاصل بشود و در احکام فرعیه وظیفه عملیش را بداند. کدام کبری؟ وسیع را در اینجا تطبیق کرده یا کبرای مضیق‌تر را تطبیق کرده این دلیل نداریم که کدام کبری را تطبیق کرده نتیجه این می‌شود این مطلبی که مرحوم شیخ و مرحوم آخوند استظهار کردند ما عرض کردیم استظهارش مشکل است ولی احتمالش وجود دارد و همین احتمال باعث می‌شود که نشود به این آیه تمسک کرد برای حجیّت خبر واحد. خب این بحث تمام است. عرض کردم از جهات مختلف. حالا خلاصه‌اش می‌کنیم یکی اینکه اصلاً این آیه با توجه به روایات مفسره و دقت در خود سیاق آیه مربوط به رجوع جاهل به عالم بأی معنیً من المعانی نیست رجوع به ائمه و اهل بیت را متعرض هست و اهل ذکر به معنای اهل قرآن و اهل کلام الهی هست یا اهل حامل کلام الهی است که حضرت رسول صلوات الله و آله باشد. این یک اشکال، اشکال دوم اینکه این معلوم نیست که مراد رجوع به عالم باشد برای عمل تعبدی به پاسخ عالم می‌تواند، احتمال دارد مراد رجوع به عالم باشد برای تحصیل علم تکویناً، این دو جهت، جهت سوم این هست این در کلمه‌اش عالم اخذ شده عالم ممکن است مراد عالم به خصوص این مسئله باشد. نه عالم در نوع موارد، اگر عالم به خصوص این مسئله باشد لازمه اعتراف مخاطب به عالم بودن مسؤول‌عنه این هست که یقین برایش حاصل بشود از قولش، این یک تقریب دیگری هست برای اثبات اینکه این سؤال برای تحصیل علم هست نه تعبد به پاسخ مسؤول‌عنه. خب این بحث هست.

آیه بعدی را نمی‌خواهم بحث کنم فقط یک تفسیری در موردش بگویم چون امروز دیگر نمی‌رسیم وارد بحث روایات بشویم فقط یک بحث مختصر تفسیری در موردش بکنم آیه اُذن هست در آیه شریفه اذن «وَ مِنْهُمُ الَّذینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ» (التوبه, 61) خب مرحوم شیخ و اینها اشاره کردند که این ربطی به بحث ما ندارد این در واقع بیان این هست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در ظاهر کسی را که می‌گوید من گناه نکردم قبول می‌کند ولو در باطن ممکن است احکام چیز را بار نکند و خب آن اصلاً به این بحثها مرتبط نیست. خب توضیحاتی که مرحوم شیخ دارند و اینها. من حالا یک کلامی فکر کنم در کلام مرحوم شیخ هست که یکی با لام متعددی شده و یشهد بتغایر معنی الایمان فی موضعین مضافاً الی تکرار لفظه تعبیته فی الاول بالباء و فی الثانی باللام فأفهم» ایشان می‌گویند که اینجا ایمان یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین به یک معنی نیست اینها معناهایشان فرق دارد یکی اولاً اگر معنایش یکی بود تکرار نیازی نبود بکند ثانیاً باء و لام یکی با باء هست یک با لام هست می‌خواهیم ببینیم این باء و لام چه تفاوتی در این بحث ایجاد می‌کند در بعضی کلمات مفسرین ذکر شده که یؤمن للمؤمنین تضمین تصدیق هست یعنی تصدیق‌شان می‌کند و امثال اینها. تضمین اصطلاحاً به این معناست که یک فعلی معنای دوتا فعل را در بر داشته باشد اگر مراد یؤمن للمؤمنین از باب تضمین باشد یعنی همان معنای ایمان را باید داشته باشد مع شیء زائد. در حالی که شیخ می‌خواهند اشاره کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله واقعاً به اینها ایمان ندارد ظاهراً ایمان دارد «یؤمن بالله و یؤمن ...» اگر او باشد معنایش این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به اینها هم ایمان دارد هم تصدیق می‌کند یعنی تضمین یؤمن را بگیریم بگوییم یک کلمه یصدّق در آن در بر دارد آن، آن هدفی را که مرحوم شیخ اینجا دنبال می‌کنند می‌خواهند بگویند که اینجا در مقام اعتقاد واقعی به آن شخص نیست این یک اعتقاد ظاهری و امثال اینها هست این به نظر نمی‌رسد که با این بیان بشود مشکل را حل کرد یک جور دیگر این هست که بگوییم نه، نه اینکه یؤمن دوم تضمین دارد اصلاً یؤمن دوم به معنای یصدّق است

یک فعلی نیست دوتا فعل به معنای دوتا فعل باشد اصلاً مجازاً یؤمن به معنای یصدق به کار رفته.

پرسش: ... پاسخ: نه اشراب، اشراب این هست که معنای اصلی را دارد علاوه بر معنای اصلی یک معنای ... سمع الله لمن حمده یعنی سمع و استجاب لمن حمده بشنود و اجابت کند هم معنای اصلی را دارد هم معنای تضمین شده اشراب معنایش این است که لیکون الفعل مفیداً فائدة معنی فعلین، این معنای تضمین هست. این تضمین اینجا به نظر نمی‌رسد جایش باشد یک جور دیگر این هست که نه ما بگوییم که اینجا یؤمن دوم به معنای یصدّق است با این توضیح، آن این است که ایمان به یک شیء نتیجه‌اش ترتیب آثار ایمان است کسی که به یک کسی ایمان دارد آثار ایمان این است که اگر او مثلاً حرفی زد حرفش را قبول کنند اگر گفت که مثلاً فرض کنید من به امین و وکیل خودم ایمان دارم، ایمان دارم یعنی چی؟ یعنی وقتی آن امین من گفت که این مالی که در اختیار من قرار دادی تلف شده من قبول کنم ترتیب آثار صدق را بر گفتارش هم بدهم هم نتیجه اعتقاد ترتیب آثار صدق دادن این که دیگر خرش را نگیرم که این مال من تلف شده بیا. نه چون من ایمان دارم بنابراین نتیجه عملی ایمان تصدیق آثار صدق است اینجا در واقع تصدیق آثار صدق معلول ایمان داشتن است استعمال لفظ موضوع بر علت در معلول یکی از استعمالات شایع است اینجا واژه ایمان به معنای اعتقاد قلبی داشتن است ولی من اعتقاد قلبی را استعمال می‌کنم در تصدیق عملی یعنی ترتیب آثار ایمان در عالم خارج. به کسی انسان ایمان داشته باشد وقتی گفت که من نکردم می‌گوییم خب نکرده. یعنی نکرده که دیگر دنبال نمی‌کنیم یعنی رهایش می‌کنیم اگر فرض کنید که گفت که من این حرف را نزدم می‌گوییم آره. اگر این حرف را زده بود قطع رابطه می‌کردیم حالا قطع رابطه را نمی‌کنیم حالا آن روابطی که تا حالا داشتیم ادامه می‌دهیم

پرسش: ... پاسخ: ایمان به معنای اعتقاد قلبی است. می‌خواهیم بگوییم ایمان مجازاً از باب استعمال لفظ موضوع بر علت در معلول ایمان در ترتیب آثار عملی ایمان

که یکی از آنها تصدیق است تصدیق خودش خصوصیت ندارد تصدیق از باب اینکه اثر خارجی ایمان است از این باب، یؤمن للمؤمنین یعنی یرتب اثر الایمان به خاطر مؤمنین. یرتب اثر الایمان، اینجا نه اینکه واقعاً به آنها اعتقاد داشته باشد نه اثر ایمان را ترتیب می‌دهد که یکی از اثرهای ایمان تصدیق قولی است یا بله راست می‌گویی. آنکه گفت من این کار را کردم با گفتار خودمان حرف او را تصدیق می‌کنیم در مقام عمل هم اگر او می‌گوید که مثلاً من فلان کار را نکردم تا حالا ما آن را عادل می‌دانستیم ترتیب اثر به شهادتش می‌دادیم پشت سرش نماز می‌خواندیم حالا هم پشت سرش نماز بخوانیم و امثال اینها یعنی حمل فعل مسلم بر صحت. حمل فعل مسلم بر صحت را ما می‌توانیم بکنیم این معنی اشکالی ندارد به نظر می‌رسد که ما اینجا ایمان را از باب تضمین به معنای تصدیق نباید بگیریم از باب مجاز از باب استعمال لفظ موضوع بر علت در مورد معلول. یعنی ترتیب اثر عملی، یعنی نسبت به خدا ایمان قلبی دارد ولی نسبت به مؤمنین، ایمان قلبی ممکن است ایمان قلبی ندارد ولی اثر خارجی ایمان قلبی را که اینکه آن آثار خارجی هم که اصلاً خود این هم یک نوع مفهومی دارد کأنّ ایمان قلبی لازم نیست فقط اثر خارجی را بار کردن که در ادامه‌اش هم آیه تأکید می‌کند که آن چیزی که این اثر خارجی نسبت به آن کسانی که ایمان واقعی دارند اثر دارد تعبیر «یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ» ظاهراً مراد از این مؤمنینی که اینجا هست یعنی تمام کسانی که در صف ایمان باشند مؤمنین کانوا أو منافقین ولی در ادامه می‌گوید پیغمبر «أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ» می‌گوید این تصدیقش تمام مؤمنین را در بر می‌گیرد تمام کسانی که در صف ایمان هستند ولو منافق باشند ولی واقعش این است که نسبت به آنهایی که واقعاً ایمان دارند و این فعل، این وصف در حقشان به واقعیت پیوسته در مورد آنها رحمت هست والّا در ادامه آیه هم تهدید دارد که پدر این منافقینی که چیز هست ... ادامه آیه را ببینید تهدید این هست. چون این را می‌گوید که اصل آیه این هست که گفتند در مورد عبدالله بن ابی منافق که کارهای بر خلاف پیغمبر صلی الله علیه و آله انجام می‌دهد نازل شد که عبدالله بن ابی قسم خورد که نه من چیز

هستم بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله هم قبول کرد عبدالله بن ابی رفت پیش چیزها گفت که خدا نازل می‌کند که من منافق هستم ولی این پیغمبر صلی الله علیه و آله هم حرف خدا را قبول می‌کند هم حرف من را که می‌گویم نه منافق نیستم این اصلاً هر حرفی به او بزنند قبول می‌کند چه حرف خدا را قبول می‌کند چه حرف بنده خدا را قبول می‌کند. که آیه شریفه می‌گوید که نه نسبت به خدا ایمان واقعی دارد نسبت به بنده خدا یک ترتیب اثر ظاهری است والّا ایمان واقعی نیست والّا این رفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به آن کسی که واقعاً مؤمن هست رحمت هست نسبت به چیزها عذاب الیم است کسانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را اذیت می‌کنند چه عذاب دردناکی متوجه‌شان می‌شود چی می‌شود چی می‌شود در ادامه آیه به این مطالب متعرض شده.

پرسش: ... پاسخ: مجازی است می‌شود چی می‌شود در ادامه آیه به این مطالب متعرض شده.

پرسش: ... پاسخ: مجازی است

پرسش: ... پاسخ: نه در معنای خودش استعمال نمی‌شود اگر ایمان به معنای این باشد که تصدیق ... اعتقاد قلبی دارد

پرسش: ... پاسخ: نه این ایمان به این معنا نیست که نسبت به مؤمنین اعتقاد قلبی دارد.

پرسش: ... پاسخ: نه اعتقاد قلبی ندارد فقط در مقام عمل ترتیب آثار اعتقاد قلبی را می‌دهد. ... اصلاً ایمان اعتقاد قلبی است معنای لغویش ایمان یعنی اعتقاد قلبی، این اعتقاد قلبی در مورد مؤمنین مجازاً به معنای ترتیب اثر ایمان قلبی است. که معلول ایمان قلبی است.

خب دیگر می‌رویم روایات مسئله.

«و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین»